

اعظم اوقاتم را در جهان خاکی به عمل آسمانی خواندن سرودهای مذهبی صرف کرده‌ام،... و آن دیگری خواهد گفت که در مدت شصت سال هرگز به سگه‌ای دست نازدم، بلکه از ورای دستکشهای ضخیم آنها را لمس کردم. اما مسیح سخنان آنان را قطع کرده خواهد گفت: «وای بر شما کاتبان و فریسیان... من به شما يك دستور بیش ندادم، و آن این بود که یکدیگر را دوست بدارید و اکنون از زبان هیچ يك از شما نمی‌شنوم که این وظیفه را تماماً به جای آورده باشید.» و معهداً بر روی زمین، مردم از این گروه می‌ترسند، زیرا که اینان به واسطه اعترافات به رازهایی آگاهی دارند، و غالباً در حال مستی بر زبان می‌آورند.

در این کتاب به پایها نیز ابقا نمی‌شود. اراسموس می‌گوید اینان می‌بایست فروتنی و فقر را از آقای خود بیاموزند. «تنها سلاح آنان باید سلاح روحانی باشد؛ و حقیقت آنکه این قوم از این سلاح به کلی بیگانه‌اند، چنانکه از تحریمها و تعلیقها و تحقیرها و تکریمها و تکفیرهای کبیر و صغیر و تهدیدهای غرّانسان، که بر هر کس خشم بگیرند به جنگ او می‌فرستند، بیگانه‌اند. این پدران بسیار مقدس بر هیچ کس بیشتر خشم نمی‌گیرند که بر کسانی که به تحریک و ساوس شیطان و به سبب خدا ناترسی و از روی خبث و فساد قصد آن می‌کنند که از ارثیه پطروس قدّیس چیزی بکاهند.»

شاید از این قطعات چنین تصور شود که اراسموس بایستی نهضت اصلاح دین را با آغوش باز استقبال کند؛ ولی واقعیت جز این از آب درآمد.

کتاب او با طرح این موضوع جدی به پایان می‌رسد که دیانت

حقیقی نوعی «دیوانگی» است. در سراسر کتاب دو نوع «دیوانگی» وجود دارد، که یکی به طنز و دیگری به جد مدح شده‌اند: آنکه به جد مدح شده، همان است که در سادگی مسیحیت تظاهر می‌کند. این مدح، با نفرت اراسموس از فلسفهٔ مدرسی و مجتهدین فاضلی که اطلاعات بر ادبیات لاتینی از منابع غیر کلاسیک بود، از یک قماش است. اما این کتاب جنبهٔ عمیقتری هم دارد، و آن اینکه، تا آنجا که من اطلاع دارم، نخستین بار است که عقیده‌ای که در «کشیش ساوآبی»<sup>۱</sup> روسو حلاجی شده، در ادبیات ظاهر می‌شود. بنابراین نظر دیانت حقیقی از دل ناشی می‌شود و نه از مغز، والهیات دقیق و دشوار امری زائد است. این عقیده هر روز بیشتر عمومیت یافته است و اکنون تقریباً همهٔ پروتستانها آن را قبول دارند. این نظر در حقیقت رد اصالت عقل یونانی است به وسیلهٔ اصالت حس شمالی.

اراسموس پنج سال اقامت دومش را در انگلستان (۱۵۰۹-۱۴) چندی در لندن و چندی در کمبریج گذراند. او تأثیر فراوانی در بر-انگیختن نهضت اومانیزم در انگلستان داشت. تعلیم و تربیت در مدارس ملی انگلستان، تا همین سالهای اخیر تقریباً درست به همان شکلی باقی مانده بود که او می‌خواست: یعنی تدریس کامل یونانی و لاتینی، که نه تنها شامل ترجمه می‌شد، بلکه انشای نظم و نثر هم جزو آن بود. علم گرچه از قرن هفدهم به بعد از لحاظ فکری تفوق به دست آورده بود، در این مدارس شایستهٔ توجه یک فرد نجیبزاده یا روحانی شناخته نمی‌شد. آثار افلاطون را می‌بایست مطالعه کرد، اما موضوعاتی را که افلاطون شایستهٔ مطالعه می‌دانست نمی‌بایست مطالعه کرد. همهٔ

۱. *Savoyard Vicar* - عنوان فصل چهارم کتاب «امیل» اثر روسو. - م.

این امور با تأثیر از اساموس هماهنگ است.

مردم عصر رنسانس کنجکاوی بسیار داشتند. هویزینگا می گوید: «این مردم هرگز حس کنجکاویشان برای یافتن تصادفات و جزئیات جالب و نوادر و عجایب ارضا نشد.» اما در ابتدا این مردم این قبیل چیزها را نه در جهان بلکه در لابلائی کتابهای کهنه می جستند. از اساموس به جهان واقع علاقهمند بود، ولی نمی توانست آن را به همین شکل هضم کند؛ پدیده های جهان می بایست به شکل یونانی و لاتینی پخته شود تا برای او قابل هضم باشد. سفرنامه های سیاحان را مرود می دانستند، ولی هرگونه عجایبی را از قول پلینی Pliny باور می کردند. اما به تدریج کنجکاوی جهت خود را از کتابها به سوی جهان واقع تغییر داد؛ سپس به اقوام وحشی و جانوران غریبی که در واقع کشف می شدند بیش از آنهایی که در آثار بزرگان توصیفشان آمده بود علاقهمندند شد. کالیبان Caliban از مونتینی Montaigne گرفته شده، و کانیالهای (آدمخواران) مونتینی از داستانهای سیاحان گرفته شده اند. آدمخواران و انسانهایی که سرشان زیر شانه قرار دارد، از کتابهای قدیم نیامده اند، بلکه اتللو آنها را دیده بود.

و بدین ترتیب کنجکاوی عهد رنسانس که در آغاز ادبی بود، به تدریج علمی گردید. چنان سیلی از اطلاعات واقعی بر سر مردم آن زمان جاری شد که در برابر آن مقاومت نتوانستند و ناچار سبیل آنها را با خود برد. دستگاههای فلسفی قدیم غلط از آب درآمد؛ فیزیک ارسطو و نجوم بطلمیوس و طب جالینوس نمی توانست اکتشافات تازه را در بر بگیرد. مونتینی و شکسپیر به آشننگی قانعند. آنها می گویند که اکتشاف کذبت بخش است و «دستگاه» (سیستم) دشمن آن است. تا

قرن هفدهم طول کشید تا نیروی «دستگاه سازی» توانست خود را به اطلاعات تازه‌ای که از موضوعات واقعی به دست آمده بود برساند. اما این مطالب بحث ما را از اراسموس، که به آرگونوتها Argonaut بیش از کریستف کلمب علاقه‌مند بود، به دور انداخت.

اراسموس به طور لاعلاج و بدون پرده‌پوشی پای‌بند ادبیات بود. کتابی نوشت به نام *Enchiridion militis christiani* در اندرز به سربازان بیسواد؛ و به آنها توصیه می‌کند که کتاب مقدس را بخوانند، ولی از خواندن آثار افلاطون و آمبروز و پروم و اگوستین هم غفلت نکنند. مجموعه عظیمی از امثال لاتینی فراهم کرد که سپس به چاپهای بعدی آن مقدار زیادی امثال یونانی هم افزود، و مقصود اصلی‌اش آن بود که کاری کند که مردم بتوانند به زبان لاتینی با استعمال اصطلاحات و امثال چیز بنویسند. یک کتاب «مجاورات» نوشت تا بدان وسیله به مردم بیاموزد که چگونه در موضوعات روزمره، از قبیل توپ بازی، به زبان لاتینی سخن بگویند؛ و این کتاب توفیق فراوانی یافت. شاید این کتاب بیش از آنچه امروز به نظر می‌رسد در آن هنگام مفید بوده است. لاتینی یگانه زبان بین‌المللی بود و دانشجویان دانشگاه پاریس از سراسر اروپای غربی در پاریس گرد می‌آمدند، و بسا اتفاق می‌افتاد که لاتینی تنها زبانی بود که دو دانشجو بدان وسیله می‌توانستند با یکدیگر گفتگو کنند.

پس از رفورم اراسموس نخست در لوون Louvain زندگی می‌کرد که مذهب کاتولیک را کاملاً نگاه داشت و سپس به بال رفت که بعدها مذهب پروتستان در آنجا غالب شد. هر دو طرف می‌خواستند او را به صف خود در آورند، ولی تا مدت درازی این کوشش بی‌پایه ماند.

چنانکه دیدیم او دربارهٔ بدکاری روحانیان و فساد پاپها سخنان تندی گفته بود. در ۱۵۱۸، یعنی درست همان سال شورش لوتر، اراسموس يك اثر هجایی انتشار داد به نام «یولیوس مطرود» *Julius exelusus* و در آن شکست یولیوس دوم را در ورود به بهشت توصیف کرد. اما شدت عمل لوتر نفرت او برانگیخت؛ و او از جنگ بیزار بود. سرانجام اراسموس به جانب کاتولیکها پیوست. در ۱۵۳۴ کتابی نوشت و از اختیار که لوتر به پیروی آگوستین و مبالغه در عقاید او آن را رد می کرد، مدافعه کرد. لوتر با لحن خصمانه‌ای به او پاسخ داد، و اراسموس بیشتر به جانب ارتجاع رانده شد. از این هنگام تا زمان مرگش، مرتباً از اهمیت او کاسته شد. اراسموس همیشه متزلزل بود، و در این هنگام دیگر زمانه برای مردم متزلزل مناسب نبود. برای مردم صدیق و درست، دو راه بیشتر وجود نداشت: یا شهادت، یا پیروزی. دوستش سر توماس مور ناچار شد شهادت را انتخاب کند و اراسموس در این خصوص نوشت: «کاشکی مور هرگز در این کار خطرناک دخالت نکرده بود، و حکمت الهی را به حکمای الهی واگذار کرده بود.» اراسموس بیش از اندازه عمر کرد؛ به دوره‌ای رسید که فضایل و رذائل تازه‌ای داشت، که عبارت بود از قهرمانی و تعصب؛ و اراسموس هیچ يك از این دو را نمی توانست به دست آورد.

سر توماس مور (۱۴۷۸-۱۵۳۵) شخصاً بسیار بیش از اراسموس شایسته ستایش است، ولی از لحاظ تأثیر، اهمیتش بسیار کمتر از او است. او يك نفر اومانیست بود، ولی در عین حال عمیقاً متدین بود. در اکسفورد به تحصیل زبان یونانی پرداخت که در آن زمان کاری غیر معمول بود، و در حق او چنین پنداشتند که به کفار ایتالیایی تمایلی

دارد. مقامات دانشگاه و پدر خودش بدو اعتراض کردند و مور از دانشگاه اخراج شد. در این هنگام به فرقه کارتوزیانیها Carthusians جلب شد و ریاضتهای سخت کشید و در فکر پیوستن به آن فرقه بود که گویا به واسطه نفوذ اراسموس، که نخستین بار او را در این هنگام دید، از پیوستن بدان فرقه منصرف شد. پدرش و کیل دعاوی بود، و خود او هم بر آن شد که شغل پدر را در پیش بگیرد. در ۱۵۰۴ نماینده مجلس بود و رهبری مخالفت با تقاضای هنری هفتم را برای ازدیاد مالیات، برعهده گرفت. در این کار توفیق یافت، ولی پادشاه بر او خشم گرفت و پدر مور را به «برج لندن» فرستاد، اما با گرفتن صد لیره او را آزاد کرد. با درگذشت پادشاه در ۱۵۰۹ مور به وکالت دعاوی بازگشت و مورد لطف و عنایت هنری هشتم قرار گرفت در ۱۵۱۴ بدو لقب «سر» داده شد. به عنوان سفیر به چندین مأموریت اعزام شد. پادشاه مرتباً او را به دربار دعوت می کرد، اما مور بدانجا نمی رفت؛ سرانجام پادشاه بدون دعوت برای صرف شام به خانه او در محله چلسی وارد شد. اما مور هنری هشتم را خوب می شناخت؛ و هنگامی که نظر لطف پادشاه را به او تبریک گفتند، پاسخ داد: «اگر به قیمت سر من قصری در فرانسه به دست آورد، این سر دیگر بر این تن باقی نمی ماند.»

پس از سقوط ولسی Wolsey پادشاه مور را به جای وی به مقام صدراعظم منصوب کرد. او برخلاف معمول از قبول هر گونه هدیه ای از طرف طرفهای دعوا خودداری می کرد. مور به زودی مغضوب پادشاه واقع شد، زیرا که پادشاه تصمیم داشت کاترین آراگونی را طلاق بدهد تا آن بولین رابه زنی بگیرد و مور سخت با این طلاق مخالف بود.

بدین جهت در ۱۵۳۲ استعفا کرد. فسادناپذیری او در هنگام تصدی مقام صدارت از اینجا معلوم می‌شود که پس از کناره‌گیری در آمدش از سالی صد لیره تجاوز نمی‌کرد. با همه مخالفتش، پادشاه او را به جشن عروسی خود با آن بولین دعوت کرد، ولی مور دعوت را پذیرفت. در ۱۵۳۴ پادشاه مجلس را وادار به تصویب «قانون ریاست» کرد که مطابق آن به جای پاپ شخص پادشاه رئیس کلیسای انگلستان اعلام می‌شد. در این قانون يك «سوگند ریاست» هم قرار داده شده بود، که مور از یاد کردن آن سرپیچید. این عمل مطابق قانون معاونت در جرم خیانت بود که مستوجب مجازات اعدام نمی‌شد؛ اما در محکمه با شواهد بسیار مشکوک ثابت کردند که مور گفته است مجلس «نمی‌تواند» هنری را رئیس کلیسا سازد، و به این دلیل او را به جرم خیانت به مصالح عالی محکوم کردند و گردن زدند. املاکش به شاهدخت الیزابت داده شد و او این املاک را تا زمان مرگ خود در تصاحب داشت.

نام مور تقریباً فقط به واسطه کتاب «یوتوپیا» (Utopia) (۱۵۱۸) در خاطرها باقی است. یوتوپیا جزیره‌ای است در نیمکره جنوبی که در آنجا همه چیز به بهترین نحو ممکن صورت می‌گیرد. دریاوردی به نام رافائل هیتلودی تصادفاً گذارش بدانجا می‌افتد و پنج سال در آنجا به سر می‌برد و فقط بدین منظور به اروپا باز می‌گردد که سازمان عاقلانه آن جزیره را به اربابان بشناساند. در مدینه فاضله مور نیز مانند جمهوری افلاطون همه چیز اشتراکی است، زیرا در جایی که مالکیت خصوصی برقرار باشد، خیر عمومی نمی‌تواند حاصل شود و بدون نظام اشتراکی مساوات نامقدور است. مور در مکالمه خود

اعتراض می کند که نظام اشتراکی مردم را عاقل می سازد و حرمت قضات را از میان می برد، و رافائل در پاسخ می گوید که اگر کسی در مدینه فاضله زیسته باشد چنین نخواهد گفت.

در یوتوپیا پنجاه و چهار شهر وجود دارد که همه از روی يك نقشه ساخته شده اند، جز آن که پایتخت است. همه خیابانها بیست پا عرض دارند و خانه های مسکونی همه عیناً شبیه یکدیگرند، و يك درشان به خیابان باز می شود و يك در به باغ. هیچ يك از درها قفل ندارد و هر کس می تواند به هر خانه ای وارد شود. سقف خانه ها مسطح است. هر دو سال يك بار مردم خانه ها را با یکدیگر عوض می کنند - ظاهراً برای آن که احساس مالکیتی در آنها ایجاد نشود. در ده مزارعی هست که ساکنان هر يك از آنها کمتر از چهل تن نیست، که دو تن برده نیز از آن جمله اند. هر مزرعه ای تحت نظر يك رئیس یا رئیس قرار دارد که اشخاص مسن و خردمندی هستند. جوجه کشی به وسیله مرغ صورت نمی گیرد، بلکه برای این کار از ماشین جوجه کشی استفاده می شود (که در زمان مور وجود نداشت). همه يك جور لباس می پوشند، منتهی میان لباس مرد و زن و متأهل و مجرد تفاوت هست مدها هرگز تغییر نمی یابد و لباس تابستانی و زمستانی با هم فرقی ندارد. مردم سر کار چرم و پوست می پوشند، و هر دست لباس هفت سال کار می کند. هنگامی که از کار فارغ می شوند، يك جبهه پشمین روی لباس کار می پوشند. همه این جبهه ها همانندند و رنگشان رنگ طبیعی پشم است. هر خانواری لباسهای خود را می سازد.

همه - از زن و مرد - روزی شش ساعت کار می کنند، که به دو نوبت سه ساعته قبل و بعد از غذا تقسیم می شود. صبح زود مجالس



سخنرانی دایر است که قاطبهٔ مردم در آنها حاضر می‌شوند، گرچه حضور در این مجالس اجباری نیست. پس از شام ساعتی صرف بازی می‌شود. شش ساعت کار کافی است، زیرا اشخاص بیکاره وجود ندارند و کار بیهوده هم صورت نمی‌گیرد. نویسندگان می‌گویند که در جامعهٔ ما، زنان و کشیشان و توانگران و نوکران و گدایان غالباً هیچ کار مفیدی انجام نمی‌دهند و به سبب وجود توانگران نیروی فراوانی به مصرف تجملات غیرلازم می‌رسد. در «یوتوپیا» از همهٔ این چیزها جلوگیری و پرهیز می‌کنند. گاهی معلوم می‌شود که تولید اضافه بر مصرف است، و در این مواقع قاضیان تا مدتی روز کار را کوتاهتر اعلام می‌کنند.

بعضی اشخاص برای فرا گرفتن علم و دانش برگزیده می‌شوند و اگر کار علمی‌شان رضایتبخش بود، از سایر خدمات معاف می‌شوند. همهٔ آنها می‌دانند که در دستگاه دولت کار می‌کنند، از میان دانشمندان انتخاب می‌شوند. شکل دولت دموکراسی پارلمانی است که نمایندگان آن به طرز انتخاب غیرمستقیم تعیین می‌شوند. در رأس دولت امیری قرار دارد که مادام‌العمر انتخاب می‌شود، اما ممکن است به جرم استبداد معزول گردد.

زندگی خانوادگی به شکل پدر سری است. پسران زن دار در خانهٔ پدر زندگی می‌کنند و تحت فرمان او هستند، مگر آن که پدر خرف و از کار افتاده باشد. اگر خانواده‌ای بیش از حد توسعه یابد، کودکان زیادی آن به خانوادهٔ دیگری منتقل می‌شوند. اگر شهری بیش از حد توسعه یابد، مقداری از ساکنان آن به شهر دیگری انتقال می‌یابند. اگر شهرها بیش از حد بزرگ شوند، شهر تازه‌ای در زمین

بایر بنا می‌شود. در خصوص این که اگر تمام زمینهای بایر به کار رفت چه باید کرد، چیزی گفته نشده است. کشتار حیوانات تماماً به دست بردگان انجام می‌گیرد، تا مبادا مردم آزاد شهر کشتن را یاد بگیرند. بیمارستانهایی وجود دارد که به قدری عالی است که بیماران آنها را به خانه‌های خود ترجیح می‌دهند. غذا خوردن در خانه آزاد است، ولی بیشتر مردم در تالارهای عمومی غذا می‌خوردند. در این تالارها «کارهای کثیف» به دست بردگان انجام می‌گیرد، اما پخت و پز را زنان و چیدن سفره را کودکان رسیده برعهده دارند. مردان سر یک سفره، و زنان سر سفره دیگری می‌نشینند، و زنان بچه‌دار، با کودکان پاینتر از پنج سال، اتاق دیگری دارند. همه زنان از بچه‌های خود نگهداری می‌کنند. کودکان بالاتر از پنج سال، اگر نشان به حدی نباشد که در چیدن سفره شرکت کنند، «با کمال ادب ساکت می‌ایستند» تا بزرگترانشان غذا صرف کنند. این کودکان غذای جداگانه‌ای ندارند، بلکه باید به ریزه‌ای که از سر خوان بدانها داده می‌شود، قناعت کنند.

در مورد ازدواج، چه مرد و چه زن، اگر در وقت زفاف بکر نباشند به سختی مجازات خواهند شد؛ و خانداندار هر خانه‌ای که فساد در آن واقع شده باشد، به سبب لایب‌الگیری در معرض رسوایی و بدنامی خواهد بود. پیش از عروسی، عروس و داماد یکدیگر را برهنه تماشا می‌کنند. هیچ کس اسبی را بدون آنکه زین و برگش را بردارد نمی‌خرد؛ و عین این ملاحظات باید در امر ازدواج مرعی گردد. در صورت ارتکاب زنایا «خودسری غیر قابل تحمل» یکی از طرفین، طلاق مجاز است؛ اما طرف خاطی حق ازدواج مجدد ندارد. گاهی حق طلاق

فقط بدان سبب داده می‌شود که طرفین خواهان آن هستند. کسانی که قید نکاح را بشکنند، با اسارت و بردگی مجازات می‌شوند.

تجارت خارجی صورت می‌گیرد، و منظور آن بیشتر وارد کردن آهن است که در جزیره وجود ندارد، ولی برای مقاصد جنگی هم از تجارت استفاده می‌شود. مردم یوتوپیا افتخارات جنگی را به چیزی نمی‌گیرند؛ گویانکه همه، اعم از مرد و زن، فن جنگ را فرامی‌گیرند. این مردم به سه منظور به جنگ متوسل می‌شوند: دفاع از خاک خود در موقع هجوم خارجی، نجات دادن خاک کشورهای متحد از دست مهاجمان، آزاد ساختن مللی که تحت فشار حکومت‌های جبار قرار دارند. اما مردم یوتوپیا هر گاه از دستشان برآید، کاری می‌کنند که به جای خودشان سربازان اجیر را به جنگ بفرستند. این مردم می‌کوشند ملل دیگر را مدیون خود سازند، تا آن ملل با دادن سربازان اجیر، قرض خود را ادا کنند. به منظور جنگ، داشتن يك خزانه زر و سیم را هم مفید می‌دانند، زیرا از آن محل می‌توانند مزد سربازان مزدور خارجی را پرداخت کنند. اما خودشان پولی در بساط ندارند، و طلا را برای ساختن ظروف خانه و زنجیر بردگان به کار می‌برند و بی‌ارزشی آن را بدین ترتیب نشان می‌دهند. مروارید و الماس برای زینت به کار می‌رود، اما اشخاص بالغ هرگز این چیزها را به خود نمی‌بندند. در زمان جنگ برای کسی که امیر دشمن را بکشد، جایزه هنگفتی معین می‌شود و اگر کسی او را زنده دستگیر کند، یا خود او اگر تسلیم شود، جایزه بزرگتری خواهد گرفت. مردم یوتوپیا نسبت به توده عوام کشور دشمن احساس ترحم دارند، زیرا می‌دانند که آنها علی‌رغم اراده خود، به سبب جنون شدید امیران و سران خود جبراً و قهراً به جنگ

رانده می‌شوند» زنان نیز مانند مردان در جنگ شرکت می‌کنند. اما هیچ کس مجبور به شرکت در جنگ نیست. «ماشینهای جنگی را توصیه می‌کنند، و دستگاههای شگفت‌انگیز اختراع می‌کنند.» ملاحظه می‌شود که روش آنها نسبت به جنگ بیشتر عقلی است تا قهرمانی، گرچه در مواقع لزوم شجاعت بسیار هم از خود نشان می‌دهند.

در مورد اخلاق چنین می‌خوانیم که مردم یوتوپیا تمایل فراوانی دارند به اینکه سعادت را در لذت بدانند. اما این نظر نتایج و عواقب بدی ندارد. زیرا به نظر آنان در دنیای دیگر نیکوکاران پاداش می‌گیرند و بدکاران به جزای خود می‌رسند. این مردم ریاضت کش نیستند و روزه گرفتن را حماقت می‌دانند. ادیان بسیاری در میان آنان وجود دارد، و همه این ادیان از آزادی بر خوردارند. تقریباً همه به خدا و بقای روح معتقدند، و آن عده کمی که بدینها اعتقاد ندارند در شمار سایر مردم که از حقوق مدنی بر خوردارند محسوب نمی‌شوند و در زندگی سیاسی شرکت ندارند، اما از جهات دیگر کسی مزاحم آنها نمی‌شود. بعضی از اشخاص مقدس وجود دارند که از ازدواج و خوردن گوشت پرهیز می‌کنند. این اشخاص در انظار مردم مقدسند، ولی حکیم و خردمندشان نمی‌پندارند. زنان هم به شرطی که مسن و بیوه باشند، می‌توانند کیش شونده. کیششان تعدادشان کم است، حرمت دارند، ولی قدرت ندارند.

بردگان کسانی هستند که به مناسبت جرایم زشت محکوم شده‌اند، و یا خارجیانی هستند که در مملکت خود محکوم به مرگ شده‌اند، ولی مردم یوتوپیا آنها را به عنوان برده پذیرفته‌اند.

هرگاه کسی به بیماری دردناک علاج‌ناپذیری مبتلا شد، به او

توصیه می‌شود که خود کشتی کند، اما اگر از این کار سرباز زند با کمال دقت از او پرستاری می‌کنند.

رافائل هیستلودی نقل می‌کند که مسیحیت را به مردم یوتوپیا موعظه و تبلیغ کرده است و بسیاری از آنان هنگامی که دانسته‌اند مسیح با مالکیت خصوصی مخالف بوده، دیانت او را پذیرفته‌اند. اهمیت مالکیت اشتراکی کراراً تأکید می‌شود. در اواخر کتاب می‌خوانیم که نزد هیچ ملت دیگری «من چیزی نمی‌بینم جز این که توانگران توطئه‌ای چیده‌اند تا وسایل راحت و آسایش خود را تحت نام و عنوان ثروت عمومی تأمین کنند.»

«مدینه فاضله» مور به طرز شگفت‌انگیزی دارای افکار آزادی-خواهانه (لیبرال) بود. منظور من از این افکار تبلیغ مالکیت اشتراکی نیست که موافق سنت بسیاری از نهضت‌های دینی است؛ بلکه موضوعی که بیشتر مورد نظر من قرار دارد، عبارت است از جنگ و مذهب و آزادی مذهبی و ناصواب دانستن اذیت حیوان (قطعات بسیاری بلیغی در ذم شکار در کتاب آمده است) و طرفداری از قانون جنایی معتدل. (این کتاب با استدلالی برضد تعیین مجازات اعدام برای دزدی آغاز می‌شود.) اما باید اعتراف کرد که در مدینه فاضله مور نیز مانند اغلب مداین فاضله دیگر زندگی به طرز تحمل‌ناپذیری ملال‌آور است. تنوع در سعادت مقام اساسی دارد، و حال آنکه در یوتوپیا کمتر اثری از آن دیده می‌شود. این عیبی است که همه نظام‌های اجتماعی مطابق نقشه، چه واقعی و چه خیالی، بدان مبتلا هستند.

## فصل پنجم

### رفورم و ضد رفورم

رفورم و ضد رفورم هر دو نماینده طغیان ملل کم تمدن بر ضد سلطه فکری ایتالیاست. درمورد رفورم، طغیان جنبه سیاسی و دینی هم داشت؛ یعنی این نهضت مرجعیت و حاکمیت پاپ را مردود شناخت و مالیاتی که به بهانه در دست داشتن کلیدهای بهشت به وسیله پاپ جمع آوری می شد، قطع شد. درمورد ضد رفورم طغیان فقط بر ضد آزادی فکری و اخلاقی ایتالیای عصر رنسانس صورت گرفت. در این طغیان قدرت پاپ نه تنها کاسته نشد، بلکه افزایش یافت؛ اما در عین حال

روشن گردید که حاکمیت پاپ با نبی قیدی و لاابالگیری خاندانهای بورجیا و مدیچی سازش ندارد. به طور کلی می توان گفت که رفورم يك نهضت آلمانی و ضد رفورم يك نهضت اسپانیایی بود. جنگهای مذهبی در عین حال جنگ میان اسپانیا و دشمنانش بود، و این جنگها مصادف با ایامی بود که اسپانیا در اوج قدرت قرار داشت.

روش افکار عمومی ملل شمالی نسبت به ایتالیای عصر رنسانس در این ضرب المثل انگلیسی نشان داده می شود که می گوید:

انگلیسی ایتالیایی شده،

شیطان مجسم است.

باید توجه داشت که در آثار شکسپیر عده فراوانی از اشخاص بد و نابکار ایتالیایی هستند. یا گو شاید برجسته ترین نمونه آنها باشد، اما حتی از او هم روشن کننده تر یاشیمو Iachimo در نمایشنامه «سیمبلین» *Cymbeline* است که انگلیسیان در ستکار و با تقوی را که در ایتالیا مسافرت می کنند از راه به در می برد، و به انگلستان می آید تا تیرنگهای نابکارانه خود را بر مردم خوش باور آنجا بازی کند. انگیزته شدن خشم اخلاقی نسبت به ایتالیاییان، با رفورم ارتباط بسیار داشت. متأسفانه این نهضت، طرد و رد فکری خدماتی را که ایتالیاییان به تمدن کرده بودند نیز به همراه داشت.

سه رجل بزرگ رفورم و ضد رفورم عبارت بودند از لوتر و کالوین و لویولا. هر سه آنها، چه در قیاس با ایتالیاییانی که بلافاصله قبل از آنها آمده بودند، و چه نسبت با رجالی از قبیل اراسموس و مور، از لحاظ فلسفی متعلق به قرون وسطی هستند. قرنی که به دنبال آغاز نهضت رفورم آمد، از لحاظ فلسفه عقیم و بی ثمر است. لوتر و

کالوین به اگوستین قدیس ارادت می‌ورزیدند، اما از تعالیم او فقط آن قسمت را که مربوط به ارتباط روح با خداست حفظ می‌کردند و بدان قسمت که مربوط به کلیساست توجهی نداشتند. الهیات آنان طوری بود که قدرت کلیسا را می‌کاست. این دو، برزخ را که ارواح مردگان با اجرای مراسم دعا از آنجا نجات می‌یافت از میان برداشتند. آنها نظریهٔ بخشایش را که براساس آن مقدار زیادی از مالیاتهای پاپ اخذ می‌شد، طرد کردند. نظریهٔ تقدیر، سرنوشت ارواح را پس از مرگ، یکسره از دست کشیشان خارج ساخت. این نوآوریها، در عین حال که پروتستانها را در مبارزه با پاپ یاری می‌کرد مانع می‌شد از این که کلیسای پروتستان در کشورهای پروتستان همان قدرتی را به دست آورد که کلیسای کاتولیک در کشورهای کاتولیک داشت. منسألهان پروتستان (لااقل در ابتدای امر) نیز به همان اندازهٔ متکلمین کاتولیک متعصب بودند، منتها قدرت آنها را نداشتند و به همین جهت ضرر و آزارشان کمتر بود.

تقریباً در همان ابتدای امر میان پروتستانها بر سر اختیارات دولت در امور دینی خلاف افتاد. لوتر حاضر بود که هر جا رئیس مملکت پروتستان باشد، او را به عنوان رئیس کلیسای مملکت خود بشناسد. در انگلستان هنری هشتم و الیزابت دعوی خود را در این مورد با قدرت تمام اعمال کردند، و حکام پروتستان آلمان و اسکاندیناوی و هلند (پس از شورش بر ضد اسپانیا) نیز همین کار را کردند. این باعث شد که تمایلی که از چندی پیش در جهت افزایش قدرت پادشاهان وجود داشت، تسریع شود.

اما آن پروتستانهایی که جنبهٔ فردیت رفورم را به جد گرفته



بودند، با تسلیم به پادشاه و پاپ به يك اندازه مخالف بودند. آنا باپتیستا در آلمان سر کوب شدند، اما نظریاتشان به هلند و انگلستان اشاعه یافت. نبرد میان کرمول و «پارلمان طویل» چندین جنبه داشت: قسمتی از جنبه مذهبی آن اختلاف میان کسانی بود که حاکمیت دولت را در امور دینی رد می کردند و کسانی که آن را می پذیرفتند. به تدریج خستگی از جنگهای مذهبی منجر به رشد آزادی مذهبی شد و این یکی از مبادی و منابع نهضتی شد که لیبرالیسم قرون هیجده و نوزده را پدید آورد.

پیروزی پروتستانها، که در ابتدا سرعتی شگفت انگیز داشت، بیشتر به واسطه ایجاد فرقه یسوعیان به دست لویولا جلو پیشرفتش گرفته شد. لویولا قبلاً مردی نظامی بود، و فرقه اش مطابق نقشه نظامی طرح ریزی شد. در این فرقه می بایست همه از «ژنرال» کور کورانه اطاعت کنند و هر فرد یسوعی می بایست خود را در حال جنگ با ارتداد و الحاد بداند. از زمانهایی به قدمت زمان تشکیل شورای ترنت یسوعیان رفته رفته دارای نفوذ شدند. افراد این فرقه با انضباط و کاربر و کاملاً مؤمن به مذهب خود بودند و در تبلیغ مهارت داشتند. الهیات آنان ضد الهیات پروتستانها بود. یسوعیان آن قسمت از تعالیم اگوستین قدیس را که مورد تأکید پروتستانها بود رد می کردند. آنها به اختیار معتقد و با تقدیر مخالف بودند. در نظر آنان رستگاری روح تنها بستگی به ایمان نداشت، بلکه به ایمان و عمل هر دو وابسته بود. یسوعیان به وسیله شور و حرارتی که به صورت مرسلین، به خصوص در خاور دور، از خود نشان می دادند کسب حیثیت کردند. افراد این فرقه به واسطه اعترافات خود جلب

محبوبیت کردند، زیرا (اگر قول پاسکال را باور کنیم) یسوعیان، قطع نظر از روشی که در قبال مرتدان و ملحدان داشتند، از همه روحانیان دیگر نرمتر بودند. آنها کوشش خود را به تعلیم و تربیت مقصود داشتند، و بدین وسیله سلطه محکمی بر افکار جوانان به دست آوردند. در زمینه‌هایی که الهیات دخالت نداشت تعلیم و تربیت آنان بهترین تعلیم و تربیت موجود بود. خواهیم دید که این فرقه به دکارت بیش از اندازه‌ای که او می‌توانست در جاهای دیگر فرا گیرد، ریاضیات آموخت. از لحاظ سیاسی یسوعیان سازمانی منضبط و متحد بودند که از هیچ خطر یا عملی باک نداشتند. آنها حکام کاتولیک را به عذابهای بیرحمانه تشویق می‌کردند و در پشت سر سپاهیان اسپانیایی که نواحی جدید را به تصرف در می‌آوردند، وحشت تقش عقاید را، حتی در ایتالیا که نزدیک به یک قرن از آزادی عقیده برخوردار بود، بار دیگر برقرار می‌ساختند.

نتایج رفورم و ضد رفورم در زمینه فکری در ابتدا به کلی بد بود، ولی بالمال مفید درآمد. «جنگهای سی ساله» همه را مجاب و معتقد ساخت که نه کاتولیکها و نه پروتستانها هیچکدام کاملاً پیروز نخواهند شد. لازم آمد که از امید قرون وسطایی اتحاد فکری و نظری دست بشویند، و این موضوع به مردم آزادی بیشتر داد تا شخصاً حتی در مسائل اساسی به تفکر پردازند. تنوع عقاید در کشورهای مختلف این امکان را به وجود آورد که اشخاص بتوانند با زیستن در خارج از کشور خود، از عذاب و آزار در امان باشند. بیزاری و زدگی از نبردهای کلامی توجه مردم را روز به روز بیشتر به فضایل دنیوی، خصوصاً ریاضیات و علوم، منعطف ساخت. اینها از جمله دلایل این امر

است که در عین حالی که قرن شانزدهم پس از ظهور لوتر در زمینۀ  
فلسفه عقیم است، قرن هفدهم بزرگترین سیماها را در بر می گیرد و  
بیشترین پیشرفت بعد از زمان یونانیان را نشان می دهد. این پیشرفت  
در علم آغاز شد، و من در فصل آینده درباره آن بحث خواهم کرد.

## فصل ششم ظهور علم

تقریباً همه آن اموری را که وجه تمایز عصر جدید از قرون پیشین است، می توان به علم نسبت داد؛ و علم شگرفترین پیروزیهای خود را در قرن هفدهم به دست آورد. رنسانس ایتالیا گرچه قرون وسطایی نیست، جدید (مدرن) هم نیست؛ این دوره بیشتر به بهترین دوره تاریخ یونان شباهت دارد. قرن شانزدهم، با توجه فراوانی که به الهیات دارد بیش از دنیای ما کیاولی به قرون وسطی منعلق است. عصر جدید، تا آنجا که پای جهان بینی فکری در میان است، از قرن هفدهم

آغاز می‌شود. سخن هیچ يك از ایتالیاییان دورهٔ رنسانس برای افلاطون و ارسطو نامفهوم نیست؛ توماس اکویناس اگر سخنان لوتر را می‌شنید وحشت می‌کرد، اما فهم مطالب او برایش دشوار نمی‌بود. اما موضوع قرن هفدهم غیر از این است؛ اگر افلاطون و ارسطو، اکویناس و اوکامی، سخنان نیوتون را می‌شنیدند از آن هیچ سر در نمی‌آوردند.

مفاهیم جدیدی که علم به وجود آورد، نفوذ عمیقی در فلسفهٔ جدید کرد. دکارت که به يك معنی مؤسس فلسفهٔ جدید است، خود یکی از موجدین علم قرن هفدهم بود. برای آن که محیط فکری زمانی که فلسفهٔ جدید در آن آغاز شد قابل فهم شود باید اندکی دربارهٔ روشها و نتایج نجوم و فیزیک سخن گفت.

چهار مرد بزرگ - کوپرنیکوس و کپلر و گالیله و نیوتون - در ایجاد علم مقام بلندی دارند. از این چهار تن، کوپرنیکوس به قرن شانزدهم تعلق دارد، اما او در زمان خود چندان نفوذی نداشت. کوپرنیکوس (۱۴۷۳-۱۵۴۳) کیشی لهستانی بود که تمامیت اعتقاد و ایمانش محل تردید نبود. در جوانی سفری به ایتالیا رفت و مقداری از روح رنسانس را جذب کرد. در ۱۵۰۰ در رم کرسی دانشیاری یا اسنادی ریاضیات داشت، اما در ۱۵۰۳ به وطن خود بازگشت و اسقف فراونبورگ Frauenburg شد. گویا مقدار زیادی از اوقاتش صرف مبارزه با آلمانیها و اصلاح پول رایج می‌شد، ولی اوقات فراغت را به نجوم می‌پرداخت. کوپرنیکوس به زودی معتقد شد که خورشید مرکز جهان است و زمین دارای دو حرکت است: یکی چرخش شبانه‌روزی و دیگری گردش سالانه به دور خورشید. ترس از

مؤاخذه روحانیان مانع از این شد که نظریاتش را انتشار دهد، اما از نقل آنها برای دیگران خودداری نکرد. اثر عمده او به نام «در گردش افلاک آسمانی» *De Revolutionibus Orbium Caelestium* در سال مرگش (۱۵۴۳) انتشار یافت و دوستش اوسیاندر *Osiander* در مقدمه‌ای که بر آن نوشت گفت که نظریهٔ مرکزیت خورشید فقط به عنوان یک فرضیه مطرح می‌شود. معلوم نیست که خود کوپرنیکوس تا چه اندازه این گفته را تأیید و تصویب می‌کرده است؛ اما این مسئله چندان اهمیت ندارد، زیرا که خود او هم در متن کتاب از این قبیل سخنان گفته است.<sup>۱</sup> این کتاب به پاپ اهدا شده بود، و تا زمان گاليله از محکومیت رسمی جست. در زمان حیات کوپرنیکوس کلیسا آزادمنش‌تر از دورهٔ بعدی بود که شورای ترنت و یسوعیان و انکیزیسیون کار خود را کرده بودند.

روح کتاب کوپرنیکوس جدید نیست، بلکه بهتر است آن را فیثاغوری بنامیم. کوپرنیکوس این مطلب را چون اصل مسلمی پذیرفته است که همهٔ حرکات فلکی باید دورانی و یکنواخت باشد، و مانند فلاسفهٔ یونان به خود اجازه می‌دهد که تحت تأثیر انگیزه‌های زیبا-شناختی (استتیک) قرار بگیرد. در دستگاه او هنوز فلکهای تدویر (اپی‌سیکل) وجود دارد، منتهی مرکز آنها در خورشید یا، بهتر بگوییم، نزدیک خورشید است. این موضوع که خورشید درست مرکز فلکهای تدویر نیست، سادگی نظریهٔ او را از میان برده است. گرچه او نظریات فیثاغوری را شنیده بود، به نظر نمی‌رسد که از نظریهٔ آریستارخوس دایر بر مرکزیت خورشید مطلع بوده باشد. معهذاً در تفکرات

۱. ر. ک. *Three Copernican Treatises* ترجمهٔ Edward Rosen، شیکاگو، ۱۹۳۹.

از هیچ نکته‌ای که بتواند به نظر يك منجم یونانی رسیده باشد دیده نمی‌شود. موضوع مهم در کار وی این است که زمین را از مقام شامخی که در جهان نجومی داشت، فرود آورد. این امر در تحلیل آخر قبول آن اهمیت جهانی را که الهیات مسیحی برای بشر قایل است دشوار می‌سازد؛ اما این قبیل تناسخ نمی‌توانست مورد قبول خود کوپرنیکوس باشد، زیرا که دین و ایمانش تمام و صادقانه بود، و به این سخن که نظریه او با کتاب مقدس تناقض دارد اعتراض می‌کرد. در نظریه کوپرنیکوس چند اشکال حقیقی وجود داشت. مهمترین آنها عبارت بود از فقدان اختلاف منظر ستارگان. اگر زمین در هر نقطه‌ای از مدار خود  $۱۸۶۰۰۰۰۰۰۰$  میل از نقطه‌ای که شش ماه دیگر در آن نقطه خواهد بود فاصله داشته باشد، این امر ناچار در وضع ظاهری ستارگان تغییری خواهد داد؛ کما اینکه کشتی که در دریاست و نسبت به يك نقطه ساحل شمالی به نظر می‌رسد، نسبت به نقطه دیگر ساحل شمالی به نظر نخواهد رسید. اما چون اختلاف منظری مشاهده نمی‌شد کوپرنیکوس به درست نتیجه گرفت که ثوابت باید بسیار دورتر از خورشید باشند. در قرن نوزدهم بود که فن اندازه‌گیری به آن دقت رسید که بتوان اختلاف منظر ستارگان را، آن هم فقط در مورد چند تا از نزدیکترین آنها، مشاهده کرد.

مشکل دیگر از اجرام سقوط کننده بر می‌خاست. اگر زمین به طور مداوم از غرب به شرق در حال چرخش است، پس جرمی که از ارتفاعی سقوط می‌کند نباید در نقطه‌ای که در امتداد قائم درست زیر نقطه ابتدای سقوط قرار دارد سقوط کند، بلکه باید نقطه سقوط کمی در طرف مغرب نقطه واقع بر خط قائم ماز بر وضع نخستین جسم

ساقط شونده باشد، زیرا که در مدت زمان سقوط زمین از زیر این جسم چرخیده است. در «قانون جبر یا لختی» (law of inertia) گیله جواب این مشکل پیدا شد، اما در زمان کوپرنیکوس جوایی برای آن مشهود نبود.

کتاب جالبی موجود است به نام «مبانی مابعدالطبیعی علم فیزیک جدید» *The Metaphysical Foundations of Modern Physical Science* به قلم ای. ا. برت B. A. Burtt که در آن بسیاری از مفروضات بیجای بنیادگذاران علم جدید تشریح شده است. برت می گوید، و کاملاً هم درست می گوید، که در زمان کوپرنیکوس هیچ معلوماتی که قبول منظومه او را لازم بیاورد در دست نبود، بلکه به عکس معلومات چندی هم برضد آن حکم می کرد. اگر «اختباریان» معاصر در قرن شانزدهم می زیستند نخستین کسانی می بودند که فلسفه جدید عالم را با هجو و تحقیر از میدان به در می کردند. منظور کلی کتاب این است که کشفیات علم جدید چیزی نیست جز حسن تصادفی چند که از خرافاتی به همان سختی خرافات قرون وسطی ناشی شده است. به نظر من این نشانه بد فهمیدن روش علمی است: وجه مشخص مرد عالم «آنچه» او عقیده دارد نیست، بل این است که «چگونه» و «چرا» عقیده دارد. عقاید او آزمایشی است نه جزمی؛ و اساس آنها شواهد و قراین است نه مرشد و مرجع یا کشف و شهود. کوپرنیکوس حق داشت که نظریه خود را فرضیه بنامد، و مخالفان او که فرضیات جدید را نامطلوب می پنداشتند، اشتباه می کردند.

۱. empiricists نام این دسته از فلاسفه فیلا در این کتاب به صورت «تجربیان»



کسانی که علم جدید را پی‌ریزی کردند دو حسن داشتند، که همیشه با هم ملازم نیستند: یکی صبر و حوصله بسیار در مشاهده؛ دیگری جسارت فراوان در ساختن فرضیات. حسن دوم را قدیمترین فلاسفه یونان نیز داشتند، و حسن اول تا اندازه زیادی در منجمین اخیر دوران قدیم وجود داشت. اما هیچ يك از قدماء، شاید به جز آریستارخوس، این هردو حسن را با هم نداشتند. و در قرون وسطی هیچ کس هیچ کدام را نداشت. کوپرنیکوس مانند اسلاف بزرگ خود هردو حسن را دارا بود. او از حرکات ظاهری ستارگان در آسمان آنچه را که دانستن آن با وسایل موجود ممکن بود می‌دانست، و متوجه این نکته بود که فرضیه چرخش شبانه‌روزی زمین به دور خود از فرضیه گردش همه افلاک به دور زمین، به صلاح و صرفه نزدیکتر است. مطابق نظریات جدید، که همه حرکات را نسبی می‌داند، تنها فایده‌ای که از فرضیه کوپرنیکوس حاصل می‌شود همانا سادگی آن است؛ اما نظر خود کوپرنیکوس یا معاصرانش غیر از این بود. در مورد گردش سالانه زمین نیز فرضیه او کار را ساده می‌کرد؛ اما این سادگی به اندازه سادگی فرضیه حرکت وضعی زمین قابل توجه نبود. کوپرنیکوس هنوز به فلکهای تدویر احتیاج داشت، منتهی تعداد افلاک تدویر در دستگاه او کمتر از افلاک بطلمیوسی بود. فقط وقتی که کپلر قوانین جدید خود را کشف کرد نظریه جدید سادگی کامل خود را به دست آورد.

نجوم جدید علاوه بر تأثیر انقلابی بر تصور بشر از جهان، دو حسن بزرگ هم داشت: یکی شناساندن این حقیقت که آنچه از زمان قدیم مورد اعتقاد بوده است شاید که غلط باشد؛ دیگری اینکه